

ره رومی رده سای عراقی درای هرره درایی کرد باقی^۱
 ر تساب مهر مهره^۲ دم بسته سپیده گیسوی پرچم^۴ نسبه
 بدست آوردن شاهزاده بورور سلمی را به سوگند
 و در عقد نکاح شروین بی سروان آوردن^۲

فلک چون مشعل مشرق بر افروخت به حیض^۵ شمس حیث صبح بر دوخت
 تنق سدان شادروان رنگار تنق بستند بر ایوان زر کار^۶
 عروس لاله روی نار پستان برون آمد حرامان از شستان
 مه پیروز روز کشور افروز شه فرح رح فرانه بورور
 به صورت مجلس پیروزه را بور به معنی روضه^۷ پرایه را حور^۲
 به هر دولت و پیروزی نحب بر آمد بر سر پیروزه گون تحت
 چورو عالی شد اورنگ مسوچهر چو مه خرگاه رد در حانه مهر
 اشارت کرد تا آتش عذاران به حالک تشه بر ریزند ناران
 مه بو ار کف حورشید خواهد بوای مجلس از ناهید خواهد
 به حای تیغ لعل ناب خوید ر بهر آتش دل آب خوید
 چو صبح از نام هر برچی بر آید چو اقبال از در شادی در آید
 پیام آرید شروین را ر سلمی حمر گویند محبون را ر لیلی
 به شادی آتشین رویان سرمست گرسند آب آتش رنگ در دست
 به بویت پرده ساران بوا سار بر آوردند اریں به پرده آوار

۱- ب درای هرره داری کرد باقی ۲- در سحّه (س) عنوان محواست
 در سحّه (د) عنوان پس اردو بیت بعد آمده است ۳- م، ب ر تاب مورمه را
 ۴- م، پ پرچم ۵- س حبت ۶- س فرحار ۷- س به معنی
 روضه پیروزه را حور ب به معنی روضه را پرایه حور ۷- س شمع

صفت آرایان در ایوان صفت بستند^۱
 به جای بانگ طفل و حوش حوش
 بنان حرگهی بر طرف حرگاه
 به می نگشوده دل کشور گشایان
 قدح گیر آمده شمشیر گیران
 سریر افروز ملک قلعه گیری
 در آمد مرعی از باع امایی
 به لب صورت گر روی زمین شد
 ثا را برقع از رحسار نگشود
 که آن شیرین که هر هاد جگر تاب
 اگر حسرو به در رحست و حویش
 برون از بنده کس را و حیر بیست
 به مرگ سلم در شیون نشستست
 به صدق مشک بر سسل و شاید^۵
 ورین حایف که هر پر حاش حوی
 اگر پیمان کند شاه جهانگیر
 که از چشم ندانش دور دارد
 به چشم آرم چو یا قوتش درین درح
 شه از صدق عقیدت حوررد سو کند

به اشک جام خون از کف نشستند
 حروش چنگ^۲ بود و جام روش
 بموده آفتاب از یکشه ماه
 به نرم آورده رح رزم آرمایان
 شده شمشیر گیران شیر گیران
 نشسته بر بهالی سریری
 به حصر آورد آب رنگایی
 به معنی رشک نقاشان چین شد
 سخن را نقطه از پرگار نمود
 کند بر یاد لعش سنگ را آب
 به هر قصری کند مرل به بویش
 صبا را بر سر نامش گذر بیست
 دل پر خون در آب دیده بستست^۴
 ر برگس لاله در دامن و شاید^۶
 برد زان زلف عسرسر بویی
 که تیغش ناد چون پیر آسمان گیر
 چو نور از دیده ها مستور دارد
 رسام همچو حورشیدش ندین رح
 به ذات صابح بی حویش و پیوند^۷

۱- ب صفت آرایان در ایوان بستند (۱)
 ۲- م چنگ ۳- س در
 ۴- س شستند ۵- س برسوس و شاید ۶- م برگلش و شاید ۷- ب و شاید
 ۶- س و شاید ۷- م و شاید ۸- ب ر برگس لاله را برگل و شاید ۹- س
 ندان صابح که بی حویش است و پیوند

ندان اول که از آخر ماست
 بهداری که علمش مندی بست
 بهت بیکرور و تحت پیروز
 بهطشت همت خوش و طاس رد کار
 بهدریایی که عالم شسم اوست
 به نور طلعت ماه قصص پوش
 به تاب سیئه مهر هوا دار
 به وهم دورین و فکر نقاش
 که نگذارم که اریگانه و حویش
 گر از احتروود يك دره در تاب
 هواگر شورشی خواهد نمودش
 وگر باشد پریشانی ر گیسوش
 وگر چشمم درو حر^۲ گوهر پاک
 بحواهم هیچ از او الا به کاس
 مرا باشه^۴ بود آزار در دل
 چه ناند نا عرسی کینه حسش
 بهحای ما ند اندیشید و بد کرد
 کمون ما هم پشیمانیم^۶ اریں کار
 قصای گردش گردون چنین بود

ندان آخر که از اول ماست
 بهداری که ملکش منتهی بست
 بهقدر شام عید و صبح نورور
 بهدرح نقره پوش و صحن رنگار
 بهانفاسی که عیسی از دم اوست
 بهخط مشک ریز صبح شب پوش
 به آب دیده اسر حیا نار
 بهعقل حرده دان و طبع درپاش
 کسی حرمت میمون آیدش پیش
 کم سرچشمه حورشید را آب
 بشام بر سر آتش چو دودش
 به یک مو بر کنار اندازم از روش^۱
 بسید ریرمش چون آب بر حاک^۳
 بسدم عقد و سپارم به شروین
 ازو گشت این همه بیداد حاصل
 در آرام و راه مهره بستن
 به دست حویش قصد جان خود کرد
 مکن انکار ماریں کین و پیکار^۷
 پشیمانی ندارد این زمان سود^۸

۱- س، ب دوش ۲- س از ۳- م بسید ریرمش چون آب در حاک

۴- س مرا در ارشه (۱) ۵- س کینه ۶- م پر شام ۷- س

کین پیکار ب کار و پیکار ۸- س پشیمانی ندارد سودت اکنون

وروکام دل شروین روا ناد
 رمین بوسید و شد با آشیان نار
 برو راند آنچه می بایست راندن
 لب خشکش به اشک گرم تر شد
 دم سردش در آتشاری آمد^۳
 به لؤلؤ ازشکر مرجان فروریخت
 عقیق از لاله نعلمان بر آورد
 ستون سیم را پرایه بوست^۴
 گهر در حیم و در^۵ در دامن افشاند
 پس آنگه آب رد بر آتش تیر
 به دانیی حرد شد رهموش
 که با نورور پیوندش دهد دست
 هر آن نقشی که بود اردل به در کرد
 بحر تسلیم تدبیری^۶ دگر بیست
 تنش تاسده در چرحی والا
 پرستاران ر هر سو صف کشیده
 شیمی کرد در ایوان نورور
 فلیک را ماهاب و ماه را تاب

اگر شد سلم سلمی را بقا ناد
 چو بشید این حدیث آن مرع دمسار
 بروحواند آنچه می بایست^۱ حواندن
 سمن بر آتشش ران گرم تر شد
 دل گرمش در آتش کاری آمد^۲
 به صدق از قمر ریحان فروریخت
 بعشه از گل ریحان^۳ بر آورد
 رپروین کرد رنگین یاره و دست^۴
 رمرگس آب گل بر گلش افشاند
 سی نارید آب آتش انگیر
 چو کم شد موح دریای دروش
 چنان بر لوح خاطر نقش می بست
 ولیکن چون در آن صورت نظر کرد
 بر اندیشید کر ایحاح^۵ گدر بیست
 چو نرم افروز شادروان نالا
 گره در حلقه رلمش حمیده
 حرامان ناگروهی کشور افروز
 چمن را سره داد و سره را آب

۱- ب می بارست ۲- ب آورد ۳- س آتشاری آمد ب آورد

۴- م حندان ۵- س رپروین کرد در سردست ۶- س

شکست ۷- ب گل ۸- س ایبحایت

۹- ب تدبیر

به بیک احترام چراع تا حداران
 به ریح و فکر و^۳ اصطربلاب ادراك
 همایون ساعتی آرسد پیدا
 پس آنگه کرد حشی خسروایی
 به کابین داد سلمی را به شروس
 ر شاهان خوش بود چاکر یواری
 کسی کر آرووی آب میرد
 اگر شاهان کرم را قدر داند

اشارت [کرد] تا^۲ احترام شماران
 رسیر احترام و دور افلاک^۴
 که نتوان بست عقد سعد و اسما
 سه آیین ملسوک باستانی
 برد بر برح ماه اورنگ پروین
 که از افتاده باید سر فراری
 چنان باید که دست عرقه گیرد^۵
 گدایان را به سلطانی رساند

کوچ کردن بورور و رسیدن به سپاه فرح رور

شاهی و نرول او نه دیری که برستشگاه اهل رومست^۶

الا ای ساریان گر یار مانی
 چه حسی موسم کوچست بر حیر
 بر آمد ماه تابان از سر کوه
 کمون کار عریمت گشت روش
 علم بر کش که هنگام رحیلست
 برن کوس سهر بر کوهه پل
 سحر بردیک شد بشتاب یارا
 درین وادی که جایها حاک راهست

چو کار اردست شد تا چند پایی
 رفیقان را رحواب خوش برانگیر
 نبین بر خاطر ما کوه اندوه
 که شد روش چورور این سر گلش
 رنان در کش چه جای قال و قیلست
 که بیرون می رود محمل به تعجیل
 که راهی^۷ دور در پیشست مارا
 گر آب چشمه بود^۸ چشم ما هست

۱- در سحّه (د) محواست، از روی نسخه های دیگر آورده شد

۲- س نا ۳- س به ریح و فکر ۴- م: نه سیرانجم و تأثیر افلاک

۵- م میرد ب مسند گردد ۶- در نسخه های (س) و (م) عنوان محواست

ب کوچ کردن بورور از قلعه سلم رومی و رسیدن به شاه فرح رور شاهی

۷- س، ب راه ۸- ب اگر چشمه بودی

بیاناست و چندین عقبه در پیش
 حسك در راه و ما را سینه پر خار
 ندارم صبر و دارم نار بر دل
 چنین در نار عم نگذارم آخر
 اگر مرد زهی از راه یاری
 بیا مرل به طرف بوستان کن
 نگر کر گلر جان قندهاری
 رشاح نارون مرع حگر سور
 که چون از کار شروین نار پرداخت
 سیح راه کسود و نار بر ست
 به شروین داد حای سلم رومی
 که در راهش مگر راهی نماید
 سران قلعه در پایش فادمد
 ملک شان حمله هم پروار گرداند
 و آنجا برق که پیکر ترا نگیحت
 حبیب را به کوه و در ترا فگند
 عقاب ره بوردش پر بر آورد
 کمر^۲ را حیب جار اچاک می کرد

عربی و سی بیگانه نا حویش
 گذرد در^۱ سنگ و ما را شیشه در بار
 دست چشم گریان پای در گل
 در نار بیرون آرم آخر
 نحای آری طریق دوستداری
 رح گل بین و یاد دوستان کن
 حکایت می کند ناد بهاری
 بوابی سارد از آهنگ نورور
 به عرم روم نال و پر بر^۲ اهراحت
 سمند گام رن را ریس در ست
 پس آنگه شد روان نایک دو بومی^۳
 نکاهد انده و شادی فرایند
 همه^۴ بر خاک راهش بوسه دادند
 چو مرع تیر پرشان نار گرداند^۵
 سرعت خاک در چشم فلک ریحت
 ر نعل آتش به کوه و در در افگند
 بیان را به ربرپی^۶ در آورد
 دهان چشمه ها پر خاک می کرد^۸

۱- س، م، ب بر ۲- س نارون

۵- ب

ملک سان حمله هم پروار کردند

۶- س، م، ب پر ۷- م چمن

۳- س رومی ۴- م سران

چو مرع تیر پرشان نار کردند

۸- نسخة (س) مصراع دوم را ندارد

به پویه آب روی ناد می برد
 مسام حاره می خارید و می راند^۱
 بیار امید از مرل سریدن
 چو^۲ طاوس فلک را پرگشودند
 کواکب چشم عالم بس بستند
 پدید آمد چو میو مرعراری
 رمردگون شده پیرام کوه
 شقایق حام آدرگون گرفته
 بهر حاحیری از حارا دمیده
 حروش کنک در گردون فتاده
 عبادل نا بلاسل رار گفته
 کمند رلف ریحان حم گرفته
 بعشه از نسیم صبح در تاب
 شکوفه رح به ماء الورد شسته
 سهی سرو از لب خو سرکشیده
 ساط افکنده بر آن سرگلش
 بهاده صبدلی بر طرف حابی^۳
 پریشان کرده بر گل شاح سسل
 قدح بر دست او در سایه بید

۱- سحۃ (س) این ست را ندارد ۲- س می شد ۳- س می شد ۴- د ک
 ۵- م و هر سوشکمه لاله راری ۶- س مایل ۷- س دم ۸- ب
 حوان ۹- ب حوایی ۱۰- س حابان ب حوایی

لئالب ساعر چشمش ر ناده
 به هر جا^۱ صف کشیده پیل در پیل
 روان کرده می از حام طرساک
 رمین از سره همچون آسمان دید
 و یا این مرل حرم کد امست
 کر ایجا نگذرای حاسوس عیار
 و یا صیدت کند بححیر یابی^۲
 که گیرد کام جان از حام ناده
 که سلطان سپهر او را علامست
 به شامش بیر فرح زور داند
 بهاران بود و در دام گل افتاد
 شب و شگیر^۳ بودی ناله کارش
 ر قبصر کرد گل را حواستاری
 گل سوری ر حارش بر پیامد
 که بودش ازدهایی بر سر راه^۴
 برد کوس سرد و عوم ره کرد
 شکستی ناگهش در لشکر افتاد
 عنان آمد در آن ره دستگیرش

هوا در جان و می در سر فتاده
 به گرد او سپاهی میل در میل
 همه سرمست چون شیر شعساک
 چو نورور آن سپاه بی کران دید
 پرسیدار کسی کان شه چه نامست
 حواش داد آن دانای اسرار
 مبادا^۱ ار^۲ کسی یابی ریابی^۳
 چو پرسیدی بدان کان شاه راده
 شهی سلطان نژادار ملک^۴ شامست
 شامش حمله فرح زور حواند
 مگر وقتی چو بلبل نال نگشاد
 چو سسل شد پریشان زور گارش^۵
 در افشان کرد^۶ چون ابر بهاری
 به ملک و مال^۷ کارش بر پیامد
 شدار گنجش به یک ره دست کوتاه
 پس از یکچند ترتیب سپه کرد
 ولی چون رفت و با قبصر در افتاد
 سان آمد در آن دم دلپذیرش

- ۱- م هامون ۲- م کر
 ۳- م ب مبادا کر کسی یابی نشانی
 ۴- م بححیر وانی ۵- س اصل
 پریشان شد چو بلبل زور گارش
 ۶- م گشت ۷- ب به مال و ملک
 ۸- س بححیر وانی
 ۹- س بححیر وانی
 ۱۰- س ش ش شگیر
 ۱۱- س چاه

چو نای بود چندی از بقایش
 به بوی آنک ناد سو بهاری
 پیامی از گل^۲ گلرویش آرد
 که در این بوسیان انهاس سسل
 چو شمد این سخن بودور سر مست
 صفیری بر کشید و کرد پر نار
 عقاب حاره فرسا را برانگیخت
 چو کک کوهساری پر بر افراحت
 ز مرمر دید دیری بر کشیده
 مرار اسقف و محراب قسیس
 به عهد باستان بیاد کرده
 حواری^۴ سسان عسوی دم
 چو مرل کرده در پای آن برح
 کششی دید در کنجی نشسته
 در آن دیر از مسیحا نار مانده
 می از خام ریاضت در کشیده
 گشود ه چشم جان در عالم دل
 چو چشمش بر شه عیسی دم افتاد
 اشارت کرد و پیش خویش حوایش

ندین فرخنده حای افتاد حایش
 در آید وقت صبح^۱ از راه یاری
 نسیمی زان گل خوش بویش آرد
 به نعل مسی رساند قصه گل
 چو نعل در هوای گل شد از دست
 و ران طرف گلستان کرد پروار
 به پویه سرمه از حارا برانگیخت
 به طرف کوهساری سر بر افراحت^۳
 بر این ایوان دایر سر کشیده
 پرستشگاه روم و قله سیس
 در آنجا راهبانی سال حورده
 همه تسبیحشان از اشک مریم
 چو در شاهوار آید^۵ در آن درح
 صلیب افکنده و ربار بسته
 سقفهای مسیحی نار حوایده^۶
 سر از سام رهادت بر کشیده
 برون افکنده رحمت از حایه گل
 که در دامش چنان^۲ صیدی کم افتاد
 نسومی بر درون ریش حوایش

۱- ب در آمد صبح دم ۲- س زان مت ۳- س بر سر افراحت سح (ب) ادن
 بیت را ندارد ۴- س حواری ۵- س آمد ب که در شاهوار آمد
 ۶- س، م، ب نار مانده ۷- س که در دام چنین

حکایت کرد تا آن مرغ می‌نال
 رهر مطومه‌اش يك خانه^۱ می‌خواند
 رهر طرری طراری نار^۲ می‌کرد
 گهی می‌حست ارشاحی به‌شاحی
 اگر شروین بن شروان^۳ درین راه
 ترا هم در کمد افتد شکاری
 چرا ترسی^۴ ر بهر مهره ار مار
 ر اقالت گل دولت برآید
 سات باع دولت حرکرم بیست
 عار عصبه ار حاش رددی
 به یاد آمد درین گردیده پرگار
 بحر تحم نکو کاری نکاری

راستقال و ماصی جمله در حال
 رهر منصوبه‌اش يك مهره می‌راند
 رهر صوتی بوابی سار می‌کرد
 گهی می‌رفت ار کاحی به کاحی
 پس آنکه گمت خوش باتش ای شهشاه
 بر آوردی ر راه^۴ لطف کاری
 چرا بر دل بهی ار بهر گل نار
 محور عم کر عمت شادی فراید
 بهای ملك شادی حر درم بیست
 خوانمردی بحای او نمودی
 مرا حال بصیر و بصر عیار
 بگویم ناتو کسرا یاد داری

مثل رددی راهب تا شاه زاده نورور از حکایت

بصر و بصیر^۶ در باب خوانمردی^۲

شیدم قصه‌ای شیرین درین باب
 سپهر ملك را تانده ماهی
 ر هر رندان بودش يك پسریش
 دلارا چون بهشت حاودانی
 هرارش بنده همچون سرو آزاد

به مکتب وقتی ار استاد کتاب
 که در ملك حراسان بود شاهی
 اگر چه بودش ار حدسیم ورریش
 روان پرور چو آب ریدگانی
 به قامت راستی را^۸ شاح شمشاد

۱- ب نامه ۲- س مار ۳- س ۱۰ م اگر شروین شروان را
 ۴- س روی ۵- ب پرسی ۶- د بصر بصیر^۷- سح^۸ (ب) عنوان ندارد
 و این باب داستان با باب ما قلی یکی است ۸- س راست ترار

نصیرش نام و نامی در رمانه
 بودی يك شش بی آن دل افروز
 چنین گویند کان شیرین شمایل
 گر از عشاق کردندی بوارش
 به هر سوئی که گشتی دیده اش بار
 در آن موسم که کوچ حاجیان بود
 برآمد نامگه حجاج ارچپ و راست
 به پیش شه در آمد شاه راده
 زمین را آب داد^۱ از چشمه نوش
 که شاهان سده را شد روزگاری
 اگر فرمان دهی پر نار^۲ گیرم
 ر پای ناودان سر بر فرارم
 حورم از چشمه رمرم شرابی
 مگر در مروه بحشدم صعبایی
 به هر نوعی که بود از شاه عادل
 ملک چون دیدگان نورسته شمشاد
 سی دادش زر و دینا و دینار
 چو در بغداد بپرق بر فراری
 به هر برچی مکن چون ماه سرل
 در آنجا هست ما را يك هوادار

چو شاه شرق در عالم یگانه
 امید آنگ کی طالع^۱ شود روز
 بهرهد و بيك نامی بود مایل
 بایستی بوائی حر حجارش
 دلش کردی به راه کعبه پروار
 حرس بالیده و محمل روان بود
 هو کوس رحیل از شهر بر حاست
 سمند عرم را رین بر بهاده
 تما را ر سر بهگد^۲ سرپوش
 که حر اندیشه حج بیست کاری
 به اقصای حرم پروار گیرم^۳
 بر آن در حویشتن را حلقه سارم
 فشانم بر حجر از دیده آبی
 دهندم در حوریم کعبه حانی
 در آن معنی احارت کرد حاصل
 هوای کعبه اش دادست بر ناد
 پس آنگه گفت کای فرخنده دیدار
 بشیم بر کنار دحله ساری
 به هر حانه مبه چون مهر محمل
 چو جان شایسته نامش بصر عیار

۱- ب امید آنگه طالع کی ۲- م دید

۳- ب نمکنده

۴- ب پروار ۵- ب پر نار

قدم‌داری که هر کس کاپدش پیش
 نحوی او را رکوی دوستداری
 اگر مرل کسی مهمان او باش
 ور^۱ آنحارج نه سوی کعبه آور
 دگر چون بار گردی پر بر افرار
 ملك راده زمین بوسید وانگاه
 تدروان حرم پر بار کردید
 درای بحتیان را ناله شد تیر
 عماری بر هیوان دوسده
 شتران سر کشیده در بیانان
 چو ار ره چند مرل سپریدند
 کنار سره بود و دامن کوه
 بوندان را یکایک آب دادند^۵
 بر آسودند^۲ تا هنگام شگبیر
 سپهدار حش چون بار برست
 گروهی راهرن باتبع خون حوار
 رقله کوه پیکر در جهاندد
 پرند آسمان گون بر کشیدند
 نکشتند آنک بود از پیر و برما

مشاید در دمش بردیده خویش
 و ر آن^۱ پس برد او بر هر چه داری
 چراغ افروز شادروان او باش
 مراد دل نحواه از حسی داور
 نه نوم خویش چون مرغ آشیان بار
 رح گیتی فرور آورد در راه
 بواهای ححاری سار کردید
 براقان آمده برق سبک حیر
 چو زرین قه بر کوه روده
 شترپر بر کشیده چون^۲ عقابان
 به طرف چشمه ساری در رسیدند
 همه^۳ پیروزه گون پرامن کوه
 نه یکدیگر صلائی حواب دادند^۶
 گرفته قیروان تا قیروان قبر
 شه مشرق صفت سیاره شکست
 چو جسم مست حو بان درد و خون حوار^۸
 رحون کاروان حیحون براندد
 درمیں رافرش گلگون در کشیدند
 سردند آنچه بود از نقد و کالا

۳- س در ۴- م آب شده ۵- س

۷- س، م آب نیاسودند ۸- م حو سار

۱- م از آن ۲- م از

۶- س می داد

نصیر آماح تیر چار پر شد
 پرو امر از هوا گوهر سارید
 چو خود را دیدار آسان شاه راده
 چو مرعی بیم سمل کود پروار
 فرود آمد پس از چندی به بغداد
 و در آن پس نا و خودی^۱ پر در آزار
 چو نصیرش دیدار آسان حسته راه
 دلش داد^۲ و بحان دلداریش کرد
 حکیمان را ملارم کرد پیشش
 چو حاصل شد ملک را تن درستی
 دگر شاح امیدش نارور گشت
 به طرف باغ شد با گل عذاران
 در آن ساعت که گشت از بوستان^۵ نار
 نظر بر مطری افگند ناگاه
 دل از روی جو خوردند جهان تاب
 به عارض ماهتاب شب مشیان
 و رویش روصه^۳ فردوس نابی
 کمان بر مه کشیده ابروایش
 رخس را شمع مه پروانه گشته
 بر آمد نادی از صحرای سودا

و خودش بونک ناوک را سپر شد
 سپهر از دیدگان اختر سارید
 به رازی در میان خون فتاده
 و در آن دام بلا نگرفت پروار
 بشیمی بر کنار دحلطه بهاد
 به دست آورد قصر نصر عیار
 پرو خواند آیت نصر من الله
 قریب یک دو مه عمه حواریش کرد
 به مرهم باصلاح آورد ریشش
 علم رد بر فصای^۲ کوی هستی^۴
 گل سنان فرورش خوش نظر گشت
 بر آمد خوش چو سرو حویساران
 به پروار آمد و حسرت آشیان نار
 تنی دید از شش طالع شده ماه
 دو رلش رنگمان ریسمان تاب
 بسته آرزوی حسوده بیان
 ر لعلش چشمه^۳ کوثر سرابی
 کمین بر قلب کرده هدوایش
 در رفتارش پری دیوانه گشته
 فتادش آتش دل در سویدا

۲- ب فرار ۴- س مستی

۱- ب ناو خود ۲- م عمش خورد
۵- ب آشیان

تیش چون بید شد لرزیده ارباد
 برست از اذهوانش برگ چیری
 برآمد زعفران از طرف ناعش
 همان دم نصر عیار از سر کوی
 ملک را دیدار آسان رفته اردست
 به در سرچشمه حورشید اوتاب
 ثنا گسترد و گفتم ای نامور شاه
 چرا بیم سهی سروت حمیده
 چه پیش آمد ز چرخ تیر گردت
 بصیر از حال^۲ دل به گند سرپوش
 یکایک نار گفتم آعار و ابهام
 قصا را بود آن فرخنده دیدار
 اگرچه خاطرش صید حرم بود
 نکرد آن حال پنهان آشکارا
 به لاله گفتم کای شاه حراسان
 که گره خود فی المثل حورشید نامست
 چو شمعش در شمسان تو آرم
 به هر نادی که بود آن مرعده مسار
 به ستان بردو^۳ بشادندش چو شمشاد
 به شیرینی چو شور شاه کم کرد

چو سسل گشتش از عم شاح شمشاد
 روح ستان فرورش شد دریری
 نمرود از مهریر دم^۱ چواعش
 در آمد کرده سوی آشیان روی
 شده در زیر پای بیخودی پست
 به در لعل روان افرای او آب
 چه آسیت رسید از چرخ ناگاه
 گل ستان فرورت پژمریده
 که بیم همچو حور ناروی زردت
 در فشان کرد یا قوت گهر پوش
 که چون شد صید آن سرو گل اندام
 به کابین در نکاح نصر عیار
 به مردی قبیله اهل کرم بود
 در آمد از در^۴ لطف و مدارا
 چرا ناشی ازین معنی هراسان
 و یا از گوهر سلطان شامست
 به جان در عقد و پیمان تو آرم
 به دست آورد آن دل داده را نار
 چو گل کردش به سوی وصل دلشاد
 به تیری بعد از آن عرم حرم کرد

۱- س عم م، ب دل ۲- د جو ۳- س کار ۴- ب ده ۵- م اگر
 ۶- س برد

پری رویی که بودش در حواله
 به کایش جدا کرد از بر خویش
 و رو چون سرو شد بکاره آزاد
 پس از یکچند جمعی کاردان را
 به قصر آن پری پیکر فرستاد
 به تن سیم و به دامن لعل در باحت
 ز بهر شاه کردش حواستاری
 به هر مطومه کورا بود بر باد
 به عقد شه در آورد آن پری را
 چو کام حسرو از شیرین روا گشت
 مراد بلبل از سرین مرآمد
 نصیر آن رود را افگند در چمگ
 نگارین مرقع شد نوا سار
 که این بوست به حق بیک مردان
 سر از این راه می آهنگ بر پیچ
 مرن نادر عراقی این نوا نار
 شهمنه کرد آن بوست فروداشت
 همان همته به عزم ره کمر بست
 روان شد تا پری پیکر چو حمشید

دلش در تاب مهر او چو لاله^۱
 فرستادش به قصر مادر خویش
 که رحمت بر چنان آزاده ای باد
 معین کرده زار آسمان را
 بسی گوهر بناد و زر فرستاد
 طریف ساز کرد و پیشکش ساخت
 که در گلزار به مرغ بهاری
 به هر مسونه کورا دست می داد
 به مرغ مه رساند آن مشتری را
 رویسه و عده رامین و فاق گشت
 تمامی مه^۲ از پروین بر آمد
 مگر همچو در نایش بر کشد^۴ تنگ
 بر آورد از درون پرده آوار
 کریں قول مخالف رخ نگردان
 مگو در این مقام از این عمل^۶ هیچ
 مگر در گوشه دیگر کمی سار^۷
 که از جان راستی را میل او داشت
 برون آورد مهد و نار بر بست
 علم زد بر حراسان همچو حورشید

۱- س، ب حواله ۲- ب روا ۳- س شه ۴- س در کشد
 ب زکانش در کشد ۵- م رو ۶- ب عزل ۷- ب مگر در کشور
 دیگر کمی بار

مگر در ره یکی از آن ولایت
 که هست آن سرو قد لاله رحسار
 ملک چون راز پنهان کرد روش
 که کار آن^۱ بر رگه^۲ از حر کرم بیست
 دلرامی که هست آرام حاسم
 اگر تشنه به ترک آب گیرد
 چو یکچندان حتر رخشده رحسار
 مشعدنار گردون دست^۵ نگشود
 به تعداد آبچکان شد نصر عیار
 رسیم و در که بودش در زمانه
 کتاب از سیئه پرتاب حستی
 نوا و برگ در فصل بهاران
 به شامش آب در مشرب بودی
 چو بیچاره به حال خود فرو ماند
 که چون در بیستی سیرم^۴ رهستی
 در ریح ره چرا باشم هراسان
 مگر دریابم آن صاحب قران را
 که دارد سروری و پادشاهی
 بهروری داده ام آبی به دستش

به گوش شه فرو گشت آن حکایت
 گلستان نورور نصر عیار
 صغیری رد چو مرغ از طرف گلش
 پنداری^۳ که ما را این قدم بیست
 ریم گر حواهر خویشش بدایم^۴
 روا بود کر استسقا نمیرد
 بر آمد گرد این گردیده پرگار
 سی باری نه^۵ ریز پرده سمود
 که غیر از رخ نمادش و حه دیار
 نمادش یک سرمو در میانه
 شراب از دیده^۶ پر آب حستی
 در مرغان یافتی و ر^۷ شاحساران
 بهرورش و حه بان شب بودی
 شی^۸ تا^۹ خویشش این نقش بر خواند
 به سر تاکی برم در تنگ دستی
 برم^{۱۰} یک ره گندرسوی حراسان
 کم روش به رویش^{۱۱} چشم جاندا
 کف بحشده و فرالهی
 نسیم کانیچه می گویند هستش

۱- س این ۲- ب برگی ۳- ب تو پنداری ۴- ب سردگر
 حواهر خویشش بحوانم ۵- ب چشم ۶- م د ۷- ب و
 ۸- ب سی ۹- س، ب میرم ۱۰- م، ب کم ۱۱- ب مهرش

به شگیر از شیمس پر در افراحت
 هرود آمد به حیل^۱ شاه راده
 بصیر تاحور چون آگهی یافت
 به تقویم صمیر و ریح ادراك
 از او اقبال میمون شد^۲ رمیده
 چو اختر در و نال^۳ افتد ما کام
 هراش میش آستن هرمود
 چرا بیدن به طرف کوه و هامون^۴
 ترا يك بیمه و يك بیمه ما را
 شبانی را کمر بست آن جوان مرد
 گهی سر لگهش بر کوهساران^۵
 به کوه و در بر آمد قرب يك سال
 در آمد گرگ چرخ از راه کیه
 [ملك را در]^۶ هرازدینگرش داد
 عرب حسته خاطر بصر عیار
 [گله در پیش]^۷ کرده نادل^۸ ریش

به سر حد حراسان سر بر افرا-
 کلاه سرکشی از سر بهاده
 که صر از مسکن خود روی بر تابت
 معس کرد کر تأثیر اولاك
 بهار شادیش شد پژمریده
 نباید ساختن با دور ایام
 که می ناید به صحرا بر دو نمود
 و گر چیری شود در آن حمله افرو
 نس تا خود چه گردد آشکارا
 شب و شگیر ترك حواب و حور کرد
 گهی آتش حورش در حوساران^۹
 قوی گشته صعیف و بیک بد حال
 بهشت از گوسعدش يك بریه
 دیگر ره هم بدان کارش فرستاد
 به صحرا شد به چوپانی دیگر بار^{۱۰}
 گهی بر گله گریان گاه بر حویش^{۱۱}

۱- س شهر ۲- س چون ۳- در سح۳ (ب) در و نال، محواست

۴- س چرا بیدن به کوه و دشت و هامون ۵- س گهش بر کوهساران (ا)

۶- م گهش آتش حور اندر حوساران ۷- در سح۳ (د) محواست، از روی سحدهای

دیگر آورده شد ۸- ب به چوپانی به صحرا شد دیگر بار ۹- در سح۳ (د)

محواست، از روی سحدهای دیگر آورده شد ۱۰- م دلی ۱۱- ب گهی ناگله

گریان گاه ما حویش

دو وحشی شده بروی کمین سار^۱
 [چو شاه قلعه]^۲ پیروره اندود
 برو شیر سپهری حمله آورد
 بصیر شیر گیر سر فرارش
 شان حسته دل بر دشت پویان
 بدیسان چند نوبت بی بواگشت
 برو رفت احتر از روح و بالش
 رسیدش صاحب طالع به تسدیس
 قران^۳ احترش با رهسره در ثور
 چو گلگون روان^۴ موند زرد
 دو چندان شد ساح گو سمدش
 رمانه دادش^۵ از دولت دو بهره
 نه گوش شه رساندند این^۶ معانی
 برست از بحس کیوان احتر او
 چو میمون گشت مال و بخت یارش

۱- ب دد وحشی شده با او کمین سار
 ۲- س تمام درجهای در م تمام
 ۳- ب تمام درجهای در د در
 ۴- س تمام درجهای در م تمام
 ۵- ب سان تیره بخت صبح
 ۶- س سحهای (س)، (م)، (ب) اصافه دارد
 سپهر پرداز از عم امایش
 ۷- ب قران کرد ۸- م دور ب دوران ساعر دور ۹- س روان و
 ب چو بر گلگون روان شد ۱۰- ب رمانه داد ۱۱- س ر هر نوبت
 ۱۲- ب آن ۱۳- ب نور

سنگ دشتی شده باوی^۲ هم آوار
 تمامی برجهای در^۳ بیمود
 بر آورد از برو برعاله اش گرد
 طلب فرمود و چندان داد نارش
 شان تیره صبح بخت حویان^۴
 دگر بار از ملک کامش رواگشت^۵
 فروران گشت حورشید حلالش
 سعادت یافت از تثلیث برحیس
 رفت از دست کیوان ساعر حور^۶
 ر پهلوی بر کوهی گذر کرد
 که بود او مید از چرخ بلندش
 ر هر یک بر^۷ پدید آمد دو کهره
 کروشد دور^۸ حشم آسمانی
 شه سیارگان شد چاکر او
 طلب فرمود شاه بخت یارش

ر چوپایی به سلطانی رسانید
 که مقدارش^۲ توان در خاطر آورد
 که گوهر را سردهم گوهر خویش
 برون آمد ر پرده لاله رحسار
 یکی دیگر رن مه روی خود دید
 قمر مهر و عطارد مشتری یافت
 بحسب آن قصه را آغار^۴ و احام^۵
 شد از کیفیت حال من^۶ آگاه
 به چشم حواری در من نظر کرد
 مرا حر حواهر صلی پیداشت
 بر آورد اردرون موح رن حوش
 که نا آن ماه رخ^۸ بیدق چسب راند
 دعا را حیب پر در نمین کرد
 در آن روش گهر می دیدومی گمت
 فرو گردد بهاد چرخ گردان
 که وقت^{۱۰} ناتوانی در نمایی
 که بی بحشایش آسایش بیایی

ر گردون^۱ بلندش بنگر ایید
 به چندانش حر این پیش کش کرد
 گرمش دست و دادش حواهر خویش
 چون بارن شد به حمله نصر عیار
 یکی بگشود چشم و شوی^۲ خود دید
 تو پنداری که حم انگشتری یافت
 حوا امرد از سهی سرو گل اندام
 که چون معلوم کرد اسرار ماشاه
 به مردی کام جان اردل به در کرد^۲
 طمع بر کند از امیدی که می داشت
 چو کرد این بکنه نصر نامور گوش
 بر آن شاه حوا امرد آفرین حواید
 ستایش را شکر در آستین کرد
 گهر می ریخت از مژگانومی سمت
 که گر عالم^۹ شود حالی ر مردان
 مهل در مانده را در نابوایی
 بحشاور به بحشایش بیایی

۱- ب سراد چرخ ۲- ب که مقدارم ۳- س م، ب سوی

۴- م ر آغار ۵- پس از این بیت سجعهای (س)، (م)، (ب) اضافه دارند

نکار گلرخ سرین به گوش حکایت را در سر بکنند سرپوش

۶- س احوالم ۷- ب به مردی کام دل از جان به در کرد ۸- س ماهرو

۹- س که عالم گر ۱۰- ب گاه

وگر حویلی شفا ترك دوا ده
 كه چون حوا حو به ترك حوا حگی كرد
 بر ار^۲ باع سعادت بر ندادی
 به شرط آنك ترك حویلیش گیرد
 ترصد كشته از شمشیر شیران^۴
 سرش^۵ بره کریں چه بر ساید

اگر حواهی بقا دل بر^۱ فانه
 میان حوا حگان او سر^۲ بر آورد
 اگر تحم کرم در دل نکاری
 حك آنكس كه این ره پیش گیرد
 بحوا هدشه حراح از ملك ویران
 چوماه آنكس كه سر بر چرخ ساید

رسیدن شه زاده بودور به دردان و گشتی

امیر انشان و خلاص دادن بخت او در رومی را^۶

نگو^۸ ناسوتیان را مرحبایی
 گه شگیر بر كهسار^۹ گردی
 بود بن^{۱۰} حرعه^{۱۰} حمام بمستی
 بود در عین نقصان تا کمالم
 تم روح محسم جسم من پوست
 اگر^{۱۱} من دوست گشتم دشمنی چیست؟
 وگر شمعم سر پروانه ام کو^{۱۲}
 حوا م محوسد این دم [چه نامم؟]^{۱۵}

سار ای مرع^۷ لاهوتی بوابی
 تو آن ككی كه بر كهسار گردی
 من آن هشیار سر مستم كه هستی
 من آن موجود معدومم كه عالم
 منم محسم مروح جان من دوست
 گرو من گشت مایی و می چیست؟^{۱۱}
 اگر گنجم دل ویرانه ام کو
 چو فایی گشتم^{۱۴} اكنون من کدامم

۱- س، م، ب در ۳- ب کسی کر حوا حگان آن ۳- س بدان

۴- م، ب بران ۵- س سر ۶- در سحه (س) عنوان محواست

۷- ب پيك ۸- م در ۹- ب كه سار

۱۰- س بود بر ۱۱- ب حست

۱۲- م، ب وگر ۱۳- سحه (م) این ست را

ندارد ۱۴- ب چوتی فایی شد ۱۵- در سحه (د) محواست ، از روی سحه های

دیگر آورده شد

که دریابد مرا با این دل ریش ؟
 من این پیراهم یا پیرهن من
 اگر چه در حقیقت روح پاکم
 نمی دانم که من جسم و گر^۲ جان
 اگر قایم به عشقم جسم و جان چیست
 از آن سورم که در آتش صورم
 ندین شکل^۳ منقش چند سارم
 به در هر صورتی معنی دهد دست
 اگر نامم بری سگی^۴ تمامست
 از آن در نام^۵ [ار] همسایه خویش
 اگر چه کام دل خواهد همه کس
 ازین عالم کسی کو یافت بویی
 مع دهقان بزاد ناستانی^{۱۰}
 که چون بس کرد راهب داستان را
 مدد جستار کشیش دانش افروز
 پزارشاهین و نال از بار نگرمت

که عمری شد که هستم طالب خویش
 که در معنی تم جان [گشت و جان تن]^۱
 به نام ده که من یک مشت حاکم
 که بیروم ازین و حالی [از آن]^۲
 و گر معشوق گشتم این و آن چیست
 در آتش کی جدا باشم که نورم
 درین نقش مشکل چند سارم
 [و یا هر]^۵ معنی صورت توانست
 که نام و سگ^۲ ترک سگ و نامست
 که می لرم چو حور در سایه خویش
 مرا چون دل نماید از کام دل بس
 دو عالم را به هم برود به مویی
 ندیسان کرد ادای رید جوانی
 شه سرکش بسوسید آستان را
 پس آنگه شد روان از^{۱۱} نادبورور
 در آن پرواز گه پرواز نگرمت

- ۱- در سحّه (د) محواست ، از روی سحّه های دیگر آورده شد ۲- ب و یا
 ۳- در سحّه (د) محواست ، از روی سحّه های دیگر آورده شد
 ۴- ب شعل ۵- در سحّه (د) محواست ، از روی سحّه های دیگر آورده شد
 ۶- ب سگ ۷- ب سگ و نام ۸- در سحّه (د) محواست ، از روی
 سحّه های دیگر آورده شد ۹- س که می گردم چو حور در ۱۰- ۲
 مع دهقانی بزاد ناستانی ب مع دهقان بزاد ناستانی ۱۱- س، م چون

بساط حاك مي فرسود و مي رفت
 صبارا چون زمين بر حاي مي ماند^۱
 شرر در جان شاه شرق مي رود
 رمزگان قطره^۲ بر آب مي بست
 به خون ديده مي رود آب بر راه^۳
 شبي همچون دو هفته ماه مي شد^۴
 هيوان^۵ سر کشيده همچو کهسار
 سر آن کاروان بارانگاسي
 به قصر قيصر رومي مقامش
 بوا و برگ او از سايه گل
 همه حجر گذار و ناولك افگس
 به حمله گرد بر گردون رسانده^{۱۲}
 کشيده در هم و بر هم رده بار
 سران کاروان را دست بسته^{۱۵}
 کشيده باد پايان سر بر افلاك
 فلک را ديده حاك آلوده از گرد

زمين چون نادمي پيمود و مي رفت
 زمين کوب جهان پيمای مي راند
 ر آه سيبه تير برق مي رود
 به شب بر^۲ ديده راه خواب مي بست
 به روز از^۳ مهر مي رود تاب در ماه
 به يک هفته دو هفته راه مي شد^۴
 همه کهسار و هامون ديده^۵ پر بار
 بدان منزل رسیده کارواني
 فروران بخت^{۱۱} بخت افروزي نامش
 ندیم شاه و شوي دايه گل
 برو کرده کمين در دان ره رن
 به هر حاسب تکاور در جهانده^{۱۲}
 به^{۱۳} شير دست بار سالار
 ستون حيمه ها درهم شکسته
 سان حوييان اوگنده بر حاك
 چو نورور جهان آرا نظر کرد^{۱۶}

- ۱- ب ارجای می راند ۲- ب در ۳- ب قطره ۴- م به داری
 ب بر وار ۵- م ر ۶- س تاب در ماه ۷- ب می رفت
 ۸- ب می رفت ۹- ب بوده ۱۰- ب هیوان ۱۱- ب تحت
 ۱۲- س در جهاندید ۱۳- س به حمله بر گردون رساندید ۱۴- ب
 حام ۱۵- سح (ب) اس بیت و ست بعد را ندارد ۱۶- س چو نورور
 جهان یاران کرد (۱)

ر هر سویی حرامی صفت کشیده
 به تیری پورتاری^۱ در جهاند
 به الماس عقیق افشان در آویخت
 سری رامی و گندار پای و می بست^۲
 به ناوک سر کشی را دیده می دوخت
 عمان شد پای سد ره بوردان
 سراسر پشتها بر دوشها گشت
 سپهسالار صلوکان ره رن
 چو چشمش بر شه شبر افگن افتاد
 برو کلکی حوالت کرد چون برق
 ز ترکش کرد بیرون شاه راده
 کمان بگرفت و انگه دست^۸ نگشاد
 در آن ترک پلنگ افگن نظر کرد
 برد بر تارک ترک سپه کش
 در افتاد آن هژبر آهنین چنگ
 شهار حلقش به ححر حوون روان کرد
 و در آن پس بدیال را دست^{۱۰} نگشود

حروش کاروان بر مه رسیده
 بران ترکان یعمایی دوا بد
 رابر آنگون آتش برانگیخت
 تسی رامی ربود^۳ ارحای و می بست^۴
 به ححر پردلی را سینه می سوخت
 سان شد دستگیر شیر مردان
 یکایک چشمها بر گوشها گشت^۵
 امیری بود نامش برق توس
 برد بر چرمه بانگ و شست نگشاد
 گذر کرد ار شه و در سنگ شد عرق
 چو آتش بید^۶ برگی^۷ آب داده
 به قصبه در بهاد و شست^۹ نگشاد
 تکاور چون پلنگ ارحای بر کرد
 به تارک در فگند از ترکش آتش
 ر که پیکر چو کوهی بر سر سنگ
 سرش راهم چو پرچم بر سان کرد
 به دردان دستبرد خویش نمود

- ۱- ب به تیری پورتاری ۲- س پای می حست م پای و می حست ب حای
 و می حست در سح^۱ (د) قنلا (حای) بوده که دوباره با قلم کاتب به (پای) تصحیح
 شده است ۳- م در ربود ۴- ب پای و می حست ۵- ب یکایک
 دوشها بر گوشها گشت ۶- ب داده ۷- س تیری ۸- س بست
 ۹- س دسا ب به قصبه دست کرد و شست ۱۰- ب بد

گرفتند از بهیب آتش^۱ مرگی
 امان جستند و بر خاک او فتادید
 به جان شاه خسرو سرکش امان داد
 به بیرو کردشان دست^۲ و کتف سد
 یکایکشان به صحت افروز سپرد
 عقاب تیر پر را نال نگشود
 همه ترکان به ترک تارک و ترک
 سر تسلیم بر پایش نهادند
 امان خصم اگر چه کی توان داد
 سران کشتگان^۳ در گردن افکند
 و رآن آرامگه محمل بروی برد
 به سربین فلک پرواز نمود

رسیدن شاه راده به حد قیصریه و گشتن ازدهای

سیاه و بیبی چند در صفت ازدها^۴

دلا در عشق جانان ترک جان کن
 ست چنین بایدت راه خطا گیر
 طریق دوستی دشمن محالست
 گل از خار و زرار خار بر آید
 کسی کو مهره را باشد طلب کار
 کدامین گل که آن بی خار باشد؟
 اگر احوال تاریکی ندانسی
 به داستان مطربان داستان سار
 که سرو باغ عشق آراده بورور
 رخ فرح به کوه و در در آورد
 به بوی گل وطن در بوستان کن
 و گر خود بی خودی^۵ راه خدا گیر^۶
 امید وصل بی همجران خیالست
 مه از میع و در از دریا بر آید
 نباید رفتش در دیده مار
 کدامین گنج کان بی مار باشد؟
 بشوی دست از آب رندگانی
 چنین کردید سار داستان سار^۷
 چو گشت از گلش پیرو پیروز
 ر حد قیصریه سر بر آورد

۱- س، م آتش ۲- ب دستشان کرد ۳- س سرکشان ۴- ب
 رسیدن شاه راده بورور به حد قیصریه و گشتن ازدها و بیبی چند در صفت ازدها و داستان
 او در نسخه (س) عنوان محو است ۵- س، ب با خودی ۶- م و گر
 خود با خودی راه خطا گیر ۷- م چنین کردید سار عشق بر سار

رماگه دیده گاهی دید بر راه
 دری بروی رهولاد گران سنگ
 به نامش دیده بان گشته حروشان^۱
 چرا بر حویشش رحمت بیارید
 بگردانید روی^۲ از این گذرگاه
 بدین حالت^۳ به راه کارواست
 بسید این چنین^۴ کهسارو هامون
 اگر سر بر کند زین کوه سرکش
 برین نظاره گه من دیده نام
 که هر کس کایداره گاه و بیگاه
 بسید کس در اینجا کشته و ورز
 شهمنشه گشت کان مرل کداهست
 به پاسح گهت از اینجا یک دو فرسنگ^۵
 از آنجا^۶ بیر بگذر چندیک میل
 دره^۷ پر دود گشته از دم او
 برو مگذر چنین و جان برون بر
 مگر سیری ر آب رندگابی
 حواش داد نورور جهان سور

رسنگ و گنج سرش نگلشته ارماه
 رهش همچون دل آتش دلاں تنگ
 که ای در قصد جان حویش کوشان
 مگر بر حویشش بحشایش نذارید
 که بتواند گذشتن مرع از این راه
 که ایضا ازدها را آشیاست
 گیایش رهرو آب چشمه ها چون
 دم تان در کشد دردم^۵ چو آتش
 نشسته بر گذار کارواست
 کم مانگش که رخ بر تاند از راه
 به کس ماندست از مردم درین مرز^۶
 که آن ثعبان دم کش را مقامست
 چو نگلشتی گذر گاهی بود تنگ
 که بسی در پس کوهش چو یک پیل
 کمر پیچیده بر کوه از حم او
 سر خود گیر و خود را بر سر آور
 و گر بر باد حواهی شد تو دانی
 که من خون خود به تیغ آسمان سور

۱- ب به نامش دیده بانی بس حروشان

۳- س، م، ب حالت ۴- س همه

این بیت و ست بعد را ندارد

۸- س، ب آنها ۹- س دره

۲- م بگردان روی را

۵- س، م مانند ۶- سح۳ (من)

۷- س بسید کس در اینجا یک دو فرسنگ

بر آرم دود از این پیتاره رشت
 چو این بشید مرد دیده بان گمت
 به ححیر است کان را صید گیری
 تف او را بیارد شیر بر تاب
 محور^۱ بر جان خود ز بهار ز بهار
 برو بر گیر ازین کنار^۲ خطا دل
 به دست خود مرن بر پای خود تیغ
 شه دل داده گمت ای حواحه^۳ خاموش
 احل گر^۴ در رسد گر رود گردیر
 به تنها کرد از آن پس چرمه را تیر
 توکل بر خدای دادگر کرد
 فروشد در دره چون آتش و آب^۵
 در آن کوه و کمر چندی^۶ نگردید
 یکی عمریت دود اندود دم کش
 چه عمریت^۷ ازدهایی اهرمن سور
 به سیه کوه مال^۸ و صحره فرسای
 سرش چون پشه^۹ پر خار سر تیر
 دهانش کوره انگشت سوران
 رباش ححر رهرا^{۱۰}ب حورده

بسورم دردمش مانند انگشت
 که نقش او دیده این توان گمت
 کمد اندازی و در قید گیری
 سان و تیغ گردد از دمش آب
 که می ترسم که درمائی در^{۱۱} این کار
 که جان در ناخن کاریست مشکل
 مکش در روی حورشید نقامیع
 چه ناله از بیش اگر حاصل شود بوش
 چه شیر بردرین میدان چه شمشیر
 روان شد بر گران بعل^{۱۲} سگ حیر
 براق آنگه چو برق از خای بر کرد
 رده در آب و آتش تیغ او تاب
 زباگه حفته در زیر کمر دید
 فتاده دورح از دودش در آتش
 سیه^{۱۳} چون هندوان برهن سور
 به دساله زمین کوب و کمرسای
 مقامش دورحی پر برق حور زیر
 دو چشمش حلقه مشعل فروران
 لبان را چشمه رهرا^{۱۴} آب کرده

- ۱- ب مکن ۲- م، ب از
 ۳- س، م، ب چون ۴- ب فکر
 ۵- ب مکن ۶- ب لعل
 ۷- ب چندان ۸- ب عقرب
 ۹- ب شده ۱۰- س کوه سا
 ۱۱- ب مرد
 ۱۲- ب فروشد در ره او آتش و آب
 ۱۳- ب شده
 ۱۴- س کوه سا

سرو^۲ ماسد شاح گاو گشته
 دل کوه از بهیش ریره ریره^۳
 همه دستان سان آب داده
 لعاش در دهن آب روان سور
 ویانادی^۴ که آتش را سورد
 پشیره بر تنش چون پیل آهن^۵
 شده حم چون^۶ کمر هادر کمرها
 بر آن کوه کمر فرسا دره تنگ^۷
 هوارا از بحارش دم^۸ گرفته
 سات و آب ره ر تاب گشتی
 دمیدی دود دورح از دهانش
 به حسش در فتادی چند برسنگ
 رمین بر کوهه ماهی شستی^۹
 شدی ره لره در هامون فادی^{۱۰}
 به دادار جهان گمت ای جهاندار

فشش همچون دم عزعاو^۱ گشته
 سر بیشش سان سوک^۲ بیره^۳
 همه پیکر عمود تاب داده
 بحار سینه اش ابر جهان سور
 نفس دودی کرو آتش فرورد
 ربان و کام او شمشیر و حوش
 همه پشتش سپرها در سپرها
 فتاده همچو کوهی برسرسنگ
 رمین در ریر نارش حم گرفته
 چون گدشتی دل سنگ آب گشتی
 ردی آتش ربانه از ربانش
 هر آنگه کوردی دساله برسنگ
 چو او خود را چو کوهی در شکسی
 ردی دم شعله در گردون فتادی
 شهشه حیره شد در آن سیه مار

۱- س هرعاو ۲- ب سرو

۳- س باوک ۴- در سحۃ (س) مصرع محو است ۵- م دودی

۶- م پشیره برتن او پیل و آهن ب بشره برتن او پیل آهن ۷- ب در

۸- ب بر آن کوه کمر فرسا دره تنگ ۹- ب م

۱۰- س شکستی

۱۱- س شدی در هامون فتادی (۱) ب ردی ره لره در گردون فادی

بدان ساعر کرو رهرم شرایست	بدان در گه که اروی کعه نایست
بدان بوری که مححوست ار افلاک ^۱	بدان سری که مستور است ار ادراک
بدان رمری که عالم مطهر اوست ^۲	بدان سطری که عالم مسطر اوست
به دودی کر سر آتش بر آید	به آهی کر دل عمکش بر آید
به عنوان مثال بی مثالی	به مرغان ریاض لایرالی
به کلک نقش پردازان اشباح	به نال تیر پرواران ارواح
به انبغسی که عیسی رو دمی یافت	به طوفانی که بوح اروی نمی یافت
به ناراری کرو کوبین کوئیست	به گلراری کرو فردوس بوئیست
به شمع ^۳ طلعت پرور پاکان	به آه آتشی سور پاکان
به توقیر فقیران جهان سار	به تقریر حموشان سخن سار ^۴
به نام روشن و ^۵ حورشید شب کور	به روز آحر و ^۵ شام شب کور
به عدل خسروان دادگستر	به صبح صادقان مهر پرور
به هر طاعت که در راهت ^۶ قبولست	به مهر علمی که بیرون ار عقولست
من حسته روان را دست گیری	که چون افتادگان را دست گیری
روان ار دیدش فرسوده تست	ددی رین گونه دود اندوده تست
کرو تب لرزه بر حارا فگندی	چسب کوهی تو بر صحرا فگندی
تم خاکسی که حاشاکی بیررد	مم بیدی که ار نادی بلررد
بدیده گنج پیش سار میرم	اگر روزم سحشی رار میرم

۱- سجه (ب) این بیت را ندارد ۲- س، م، ب بدان رمری که آدم مطهر اوست

۳- س شمس ۴- به تقریر سخن سار حموشان (۱) ۵- ب آحر

۶- س روشن ۷- م دایت

و گریو دهی سر بر فرارم
 مگر لطف توام یاری نماید
 نگفت این و نه کوشش تن بیاراست
 سمندش چون در آن دیوسیه دید
 شه پولاد پوش آهنین چنگ
 نه چاچی چرخ فرمان کش در آمد
 برون آورد مرعی تیر پروار
 برو از شهپر سیمرخ بر پر
 سر بار از سر انگشت نمود
 نعل را بر گشود دست به راحت
 سر شاح گورن آورد بردوش
 هوا گرفت آن^۵ مرع جهان سوره^۶
 چو سر برداشت آن پتیاره از چشم
 هوا گشت از دم او پر^۷ سیه دود
 دهان و حلق او از دود و از دم
 بحست از حای چون برق از سرتبع
 نه پستی رخ بهاد از کین و پیکار

نه گزر گاو سارش سر مه صارم
 و گر نه هیچ کاری بریاید
 بیایش^۱ کرد و از یردان مدد خواست
 ز مید و سر کشید و رخ پیچید
 بحست از کوه هژریں بر سر سنگ
 حروش از چرخ آهنانوش بر آمد
 عقابی آشیاش^۲ دیده نار
 و گندش در دهان حام^۳ عصمر
 سیه راع کمان را پشت نمود
 بطر چون تیر و قامت چون کمان ساحت
 گذشتش گوشها از گوشه گوش
 رکام از دها گشت آتش افرورد
 حدنگی کرد بارش عرقه در چشم
 ز خون از چشم او صد^۸ چشمه نکشود
 تو گوئی^۹ زور بی گشت از حهم
 بر آمد بر^{۱۰} هوا همچون سیه مبع
 چو سیل بهمی کاید رکهار

- ۱- من بیارش ۲- ب حسم
 ۳- ب کاشیاش ۴- ب حام
 ۵- م چون ۶- ب حگر سور
 ۷- م گئی ۸- س ده
 ۹- م گئی ۱۰- س ار

به چشم از حیب خارا^۱ سد نگسیخت
 به سینه سنگترا حاك رهین کرد
 چو حسر و دیدگان کوه کمر کش^۲
 چنان رد بر حگر بونک سانش
 ددم کش چو رمح آهین دید
 هژبر ازدها کش بیره نگداشت
 بر در کله و معرش فرور ریخت
 رتاب و تف چوا حگر گشت بیره
 دمی بر حاك راه افتاد مدهوش
 چو بار آمد زبان نگشادومی گمت
 تو دادی ناروی روز آرمایم
 تو آبی کافریدی مار و ماهی^۳
 پس آنگه نار گشت^۴ و عمر مره کرد

به پیرو از کمر پیوند نگسیخت
 به دم باد هوا را آتشین کرد
 رند چون دود در کوه و در آتش
 که سر بر رد شرار دل رحانش
 به دیدان همچو سوهانش بیارید
 عمود گاو سر بر گردن اهراشت
 رمین ناحون و معرش درهم آویخت
 بر اندامش زره شد زیره زیره
 ربیحو پیشی شده حویشش فراموش
 که ای یاری ده بی یارو بی حمت
 و گر به من به موری بریایم
 توانایی دهی آن را که خواهی
 و در آنجا رخ به سوی دیده گه کرد

گردن شاه زاده نوروز ازدها را نگر دون^۵

به نار گاه قیصر روم^۶

حوشا حانی که از جانان جدا بیست
 حوشا آن بنده کر شه عار دارد
 حرن گسجی تواند بودن ای یار
 گهی در دست افتد ملکت حم

که درد عشق حرعین دوا بیست
 که همچون بنده شه بسیار دارد
 که در کسجی شبی ایمن از مار
 که پیشت باد باشد ملك عالم

۱- من کهسار ۲- م عسرت شرکش ۳- ب مور و ماهی ۴- ب
 پس آنگه گشت نار ۵- ب نکردن ۶- سحۃ (ب) اصافه دارد و شرف
 رمین بوس دریافتن در سحۃ (س) عنوان محواست